نقدی از نعمت مرادی بر رمان کوتاه ملکوت از بهرام صادقی

(من اغلب اندیشیده‌ام که آن دوگانگى که همیشه در حیاتم حس کرده‌ام نتیجه‌ى این وضع بوده است. یک گوشه‌ى بدنم مرا به زندگى مى‌خواند و گوشه‌ى دیگرى به مرگ. این دوگانگى را در روحم کشنده‌تر و شدیدتر حس مى‌کنم.) (این زمین بیگناه نیست و مادر گناهکاران است و گاهواره‌ى همه‌ى آتش‌ها و گلوله‌ها و خونها و شلاقها است و من او را نمى‌بخشم زیرا ریشه‌هاى درخت من از خاک سیاه او غذا مى‌گیرند و از چشمه‌هاى زهرآلود او آب مى‌نوشند و سرانجام در بستر او خواهند پوسید و من شکایت زمین را به آسمانها و به ملکوت‌ها خواهم برد.)دو بخش از تخیل در هنر توسط کوله رچ معرفی شده است. تخیل اولیه و تخیل ثانویه. تخیل اولیه را می توان عامل نیروی حیات و عامل شروع کننده ی تمام اداراک های بشر دانست. می توان گفت که تخیل اولیه در میان تمام انسان ها وجود دارد. آدمی از تخیل اولیه برای تمیز دادن و تفکیک چیزها بهره می برد. آنچه انسان از این مرحله به دست می آورد ادراک است. تخیل اولیه در انسان ها به آنها کمک می کند که به شناخت و درک اطراف خود نائل شوند. اما تخیل ثانویه که پس از تخیل اولیه در انسان های وجود دارد فاز دیگری است. دقت داشته باشید می توان گفت که تخیل ثانویه کاملا ارادی و تخیل اولیه غیر ارادی است. در تخیل ثانویه، درک و دریافتی که از مرحله ی اولیه گرفته شده است، بازسازی و نمود پیدا می کند. هنر نیز از این مرحله است که ساخته می شود. تخیل ثانویه است که خیال های مرتبط به هم را پیوند می دهد. در نتیجه ی این تخیل ارادی و ثانویه است که هنرمند به عرضه ی اثر هنری نائل می گردد. ارزش و قوی بودن یک هنر نیز به گذر از هر دو فاز تخیل وابسته است. در واقع؛ بازآفرینی آنچه است که از مرحله تخیل ثانویه بروز می دهد. بازآفرینی ای که از حقیقت گرفته شده است.  بخاطر همین موضوع بسیاری از ایده های داستانی ناب از یک تخیل قوی ثانویه سرچشمه می گیرند. قدرت تخیل، یک توانایی بالقوه در نویسنده، شاعر، ونقاش ومعمار و.......است.یک توانایی ذهنی ست برای ساخت تصویرها حوادث و اتفاقاتی در ذهن، که وجود ندارند . اما به مرور زمان و با به وجود آمدن یک ایده یا طرح در ذهن شروع به شکل گیری می کنند.همه‌ی آدم ها دراین کره خاکی از سیاه پوست گرفته تا سفیدپوست و سرخ پوست توانایی تخیل دارند . در بعضی ها ممکن است  این توانایی بسیار وسیع باشد وبه خلق کردن و خلاقیت بیانجامد و در بعضی ها ممکن است کمی ضعیف‌تر. تخیل یک توانایی برای شکل دادن  به یک تصویر ذهنی است.بهرام صادقی بی شک یکی از تاثیر گذارترین و خلاق ترین نویسنده های ایرانی است که از قوه تخیل اش بهره جسته است و شاهکاری به اسم ملکوت را برای ادبیات داستانی ایران بجا گذاشته است. تخیل و خیالبافی دو نمونه ازعمیق ترین شالوده های حافظه و پردازش فکری صادقی در این رمان هستندکه می توان گفت تاحدودی نظیرش را در ادبیات داستانی ایران ندیده ایم. ملکوت در اصل، خود تخیل است. توانایی تصورشخصیت های است که در واقعیت وجود ندارند.اما در رمان بستری کاملا واقعی و طبیعی دارند.هرچند که کلیت رمان فضایی سورالیستی /روانشناختی و آلوده به وهم دارد وحتی تو شروع داستان می توان حس کرد که بستری دارد که به رئالیسم جادویی هم تنه می زند.دکترحاتم شخصیتی پیچیده و دوگانه دارد که اندام فیزیکی وی به دو قسمت جوان و پیر تقسیم می شود بخشی از تن اواندامی ورزیده ویتحمل جوان دارد ولی بخش دیگراو که شامل صورت او می شود کاملا پیر و شکسته است. دکترحاتم میان زمین وآسمان دست و پا میزند.او هنوز دچاراین پرسش فلسفی هست که بایدکدام ملکوت را باور کند.اوشخصیتی خداگونه دارد می خواهد خلقت وآفرینشی که در هفت روز شکل گرفته را در همان هفت روزنابودکند و نسل گناهکاربشررا از روی هستی بردارد.اوبه مردم وعده بازیافتن قوای جنسی وطول عمربیشتر را می دهد. درصورتی که هرکدام ازآن آمپول های که تزریق میکندبعد ازهفت روز باعث مرگ آنهاد می شود.دکتر حاتم عقیم است و تمام همسران خودرامی کشد. اما دکترحاتم درجایی از این رمان شکست میخورد. درجایی که شکو شخصیت زبان بریده و نوکر وفادارآقای م.ل با ساقی زن دکترحاتم وارد رابطه می شود و همین مسئله باعث می شود که دکتر حاتم میان درختان نارنج اورا به قتل برساند. نارنج نماد قوای جنسی و نارنجستان محلی برای دفن همین قوای جنسی است ودرهمان نارنجستان که نماد شهوت و شهوت خواهی است به خاک سپرده شود.ساقی زنی است که یاد آور شراب زندگی در فلسفه عرفانی و شرقی ماست.اینجاست که بهرام صادقی نگاهی عمیق به زندگی ومرگ دارد. صادقی هرفصل از رمان ملکوت را با جمله ای قصاص از قرآن یا انجیل یا تورات شروع می کند.

دراینجا متوجه می شویم که صادقی تصویرسازی ذهنی خودرا با ابعاد گوناگون برای ساخت یک شخصیت که دکترحاتم نام دارد با کلی تخیل و خیالبافی و تناقض های رفتاری درونی، حاصل تفکرات ذهنی خودش می داند واز محیطی حقیقی که در ذهن می‌تواند تمام آن شخصیت ها را به صورت حقیقی تجسم کند و دربسترکاغذ جاری سازد. این تصویرسازی ذهنی می تواند ریشه در دنیای حقیقی و ساختارهای فیزیکی و واقعی آن داشته باشد. فروید ادعا می کند که نوشتارِ خلّاقانهْ فُرمی از خیال پردازیِ علنی است . از این رو می توان بسیاری از ترس های درونی مخاطب را در حال تماشای یک فیلم ترسناک و یا خواندن یک رمان که شخصیت های شبیه به دکترحاتم و م .ل داردکه یکی از سادیسم رنج می برد و دیگری از مازوخیسم.یکی مرگ رابرای هستی و بشریت می خواهد و دیگری با قطعه قطعه کردن اجزای بدنش توسط دکتر حاتم و انداختن آنها درالکل مرگ را برای خودش می خواهد، که فی نفسه پریشان کننده اند اما برای مخاطبان در حین خوانش اثرِ نویسنده به منبع لذّت تبدیل می شوند.این مهم همان خیالبافی و تخیل خلاقانه است .م.ل شخصیتی است که فقط از او یک دست باقی مانده است که دارد با همان دست در فصل دو و سه به مرور خاطراتش می پردازد.م.ل پسرش را کشته است و تنها راه امیدش برای زیستن تخیل ومرور خاطراتی از مادرش است که به او آرامش و حتی مبارزه برای زیستن را می دهد.او تنها نوری کم رنگ از آن خاطرات را با خود حمل می کند که باعث می شود نیروهای انگیزش گرِ خیال پردازی و انتقام از دکترحاتم در مخیله اش قوی و قوی ترشوندکه درحقیقت آرزوهای تحقق نیافته هستند و هر خیال پردازی، تحقق یک آرزو و اصلاحِ واقعیتی ناخوشایند در ذهن او است.محصول این کنش و این خیالبافی ها ساخت شخصیت ها ی دوگانه است از اسم کتاب گرفته که ملکوت نام دارد تا خود شخصیت های اصلی و فرعی، ملکوت که اسم کتاب رایدک می کشدنام همسرمنشی جوان است که شخصیتی کاملا مثبت و زیبا اندیش است اما در طرف مقابل هم اسم یکی از زن های قبلی دکتر حاتم است که شخصیتی کاملا منفی دارد. این پارادوکس ها درکلیت کتاب جریان دارد،ودرهرفصل نمایان ونمایان ترمی شود. دریکی از جمله های که دکترحاتم به زبان می آوردکه می گوید کدام ملکوت را باور کنم ملکوت زمین را یا آسمان؟ کاملا مشهود است. شخصیت های شبیه دکتر حاتم و م.ل و مرد چاق و .....مبتلا به دوگانگی شخصیتی هستند از چه از لحاظ فیزیک بدنی و چه از لحاظ ذهنی،آنهااحساس می‌کنند با افکار، احساسات، خاطرات و محیط اطراف خود بیگانه و از آن‌ها جدا هستندبخاطر همین مسئله دست به جنایتی وحشتناک می زنندکه این می‌تواند بر حس هویت و شخصیت آنها برای درک از زمان وحتی محیطی که درآن قرار دارند تأثیر بگذارد. هنگامی که این دوگانگی شخصیتی برای هرکدام از شخصیت های این رمان اتفاق می‌افتد، احساس می‌کنند خارج از بدن خود قرار دارند اما درصورتیکه همه آنها درگیر همین تن هستند وبسیاری از مشکلات آنها خود تن از لحاظ آناتومی فیزیکی بدن و از لحاظ ذهنی اصالت وجودی تک تک آنهاست. واز فاصله دور اعمال، احساسات یا افکار خود را مشاهده می‌کنند. که گاهی با عذاب وجدان شخصیت م.ل مواجه می شویم و گاهی با دکتری روبرو می شویم که دوست دارد تمام بشریت ناآگاه به امور زندگی باشد.شبیه همان تابلویی که در ورودی مطب نصب کرده است وبه شکلی ترویج، نا اگاهی وناخردی و احمق بودن را می کند. اوبرای نابودی بشر قدم برمیدارد. برای نابودی خرد وفهم واگاهی ، صادقی این غیر واقعی سازی رفتار شخصیت ها را کاملا واقعی جلوه می دهد.درمتن هرشش فصل این رمان کوتاه است که مخاطب با خوانشش احساس می‌کند دنیای اطراف غیرواقعی و وحشتناک است. و انسان کاری به جز تسلیم شدن در برابر آن قدرت مطلق که دکتر حاتم است ندارد.همه چیز مختصات این دنیا ممکن است بی روح یا مه آلود به نظر برسد.اتفاقی که برای شخصیت م.ل می افتدو اورا بیشتردرگیر انتقام می کندهمین دوگانگی های رفتاری خود و اطرافیان است.اختلالی که در کارکترم.ل وجود دارد اختلالی است که از او شخصیتی دوگانه ساخته است که هویت و اصالت وجودی و بیشتر از همه در فیزیک بدنش چیزی پیش می‌آیدکه باعث می‌شود تا م .ل در مقابل واکنش‌ها، افکار، عملکرد و ادراک خود و دکترحاتم رفتار پایدار و ثابتی نداشته باشد.او از طرفی به دکترحاتم می گوید که بدنش را تکه تکه کند و در الکل بیندازد و مقابل چشمانش قراردهد و از طرفی برای انتقام گرفتن و به قتل رساندن او اتاق طبقه بالا مطب را اجاره می کند.شایدهم دل بستن به ساقی زن دکترحاتم اورا به زندگی وحشتناک و به دور از هیاهوی بیرونی امیدوارکرده است.کسی که انگار عقده ادیپ در او وجود دارد و پسرکشی را هم از اسطوره ها به ارث برده است. ازاین رو است که صادقی می فهمد که خیال محصول تخیل است، اما از واقعیت بسیار دور است. او باساختن همچنین شخصیت های به تخیلی ناب می رسدکه فصل به فصل به وسیله خیالبافی های عجیب و غریب پیرنگ رمان را شکل می دهد. شاید این **مهم ترین فرق تخیل با خیال بافی** باشد. تخیل کردن وساختن وبعد به وسیله خیالبافی منسجم کردن.من کاری به ای مسئله ندارم که آیا واقعا بهرام صادقی تحث تاثیربوف کورهدایت بوده است یا نه، و نقش آن دو زن که ملکوت نام دارند بر می گردد به زن لکاته و اثیری در بوف کور ویا حتی شخصیت های دیگر شبیه سورچی و وقاری پیر و باغبان مرموزی که انگار همه چیزش نمایان و درعین حال کاملا پنهان است شبیه پیرمرد خنزر پنزری بوف کورباشد.وحتی شخصیت های دیگرکه مثل مرد چاق و منشی جوان که شباهت خوبی به رجاله های بوف کور دارند.اما مسئله مهم نقش خود تخیل و خیالبافی برای داشتن یک ایده ناب و طرح پیچیده و ساخت شخصیت های دوگانه است که ملکوت را از بوف کورجدا می کند. **ایده در ذهن صادقی وقتی بسط داده می‌شود و جزئیات به** **آن اضافه می‌شود تبدیل به طرح می‌شود.طرحی پیچیده که می توان در پایان** **رمان به موضوع آن رسید.موضوعی که پایه و اساس آن همان دغدغه مرگ و گناه بشریت است.گناهی که انگار از گنجه ای خاک گرفته آغازشده است وزهرهای کشنده ای دارد برای نابودی تمام بشریت.آیا همه ی این اتفاقات کاملا به شکل عقلانی در ذهن نویسنده شکل گرفته و نوشته شده یا همان تخیل ناب است که بوسیله یک زبان به نسبت ساده به نگارش درآمده است.تخیل و تعقل،** این دو همواره در مقابل هم قرار گرفته اند. در غرب این موضوع همواره موضوعی مهم وچالشی بوده است وهمیشه مورد توجه قرارگرفته است. بخاطر همین موضوع است که در اکثر موارد تخیل در هنر را مفهومی در برابر تعقل قرار داده اند. در ملکوت همین ایده یا جرقه است که بوسیله تخیل ثانویه به صورت تصویرهای کاملا ناخودآگاه اما ارادی با تغییراتی تبدیل به موضوعی پیچیده و تاویل پذیر می شودکه از هرجهتی درآن تعمق کنی جواب می دهد. درپایان باید عرض کنم ملکوت یک اثر شگفت سورئالیستی است که درشروع داستان و باحلول جن در بدن آقای مودت رگه های رئالیسم جادویی دارد اما کلیت اثرسورئالیسم است که مرزهای واقعیت و خیال را درهم تنیده است.سورئالیسم پایه‌های فکری خود را بر تفکر زیگموند فروید قرار داده است واز این رو در ادبیات داستانی دریچه های مهمی را گشوده است. خودسورئالیست‌ها بر این باور بودند که رویاها و ناخودآگاه و سایر بحث‌هایی که فروید مطرح می‌کند می‌تواند دریچه‌ای به **واقعی‌ترِ انسان** باشد. انسانی که اسیر زنجیر عقل و منطق نیست.

توجه به رویاها،کابوس ها و احساسات لحظه‌ای، عبور از مرزهای پذیرفته شده‌ی باور و فرهنگ عامه، شگفتی آفرینی، حذف نکردن و پنهان نکردن احساسات و شکستن مرز ممکن و ناممکن، از ویژگی‌های مکتب سورئالیسم محسوب می‌شود. صادقی توانسته تمام این مرزها را در هم بشکند و جلو برود.(جن به اندازة يك كف دست بود. شبكلاه قرمز و درخشان و دراز و منگوله داري بـه سـر داشت. قبا و ردايي زراندود مليله دوزي شده به سر كرده بود و نعلين هايي ظريف و كوچولو پايش را ميپوشاند. مثل منشيان درباري قاجار بود؛ تميز و باوقار. قلمدان و طومار كوچكي در دست راست گرفته بود و بـا دسـت چـپ پسـربچة جنـي زيبـارو و سـبزخطي را كـه چشمهايي بادامي داشت تنگ در بغل ميفشرد).